

آرزوی محال

در پس آن کوه می دور تبار
 دورتر، آن سوی ابر آفاق؟
 در دل پر راز آن ستاره بگرد
 آن که درخشد به بزم "حفت برادر"
 دورتر آنجا که ابر و آب و هوا نیست
 هست فضا که در تصور ما نیست
 قصه هزاران هزار اختر پر نور
 بخش کند گرد خویش
 آتش نارنجی و کبود و طلائی
 نرغس و غوغای شعده می سناور
 همه می نهد در مهی و مهی اسباب
 لغزه میلاد و برگ در هم ارواح
 در تن موجود می زنده افلاک ...
 چون بیدیم که زندگن و زمانه !
 منحصر آکنان روی زمین است !
 ای چه با جم و جان زنده جانها زینا
 ساکن سیاره و ستاره کسین است
 هست اگر روح - روح پاک تری هست
 شاید پاکیزه تر، ز خاک نسیان
 گفتم "شاید" چو در طبیعت انسان
 گاه چنان قدرتی و بال تری هست
 از همه آفاق و کائنات فرزون تر ...
 بعد از صد هزار سال، من و تو
 زیر سپهر بنفش گویز ستاره
 روی پر و بال شعده می فروشان
 چون دور پر زنده - پر زنده می طلائی
 از راز ریخ دی خبر ز جدائی
 شاید درین کرانه "ابدیت"
 ما را دیدار حیات و "قیامت"

x x x

لندن، مای ۱۹۶۳

ناله